

مطلب از سرودن این قصیده نشان دادن کمیت ، کیفیت و غنای فرهنگی کهن سال بدخشان و نقش دانشمندان آن در تامین مثبت تحکیم وحدت ملی با فرهنگ تاریخی ماست.

اهدا به شعرا ونویسنده گان بدخشان باستانی و عصر حاضر

دولت محمد "جوشن"

اشکاشم ۱۳۹۱

تاریخ نشر در سیمای شغنان: ۲۳ عقرب ۱۳۹۱

نگین لعل



ای کوه « بدخش » روزگاران	ای دفتـر زنده درخشان
گهواره شعرو باب دانش	درکشور و ملک رادمـردان
آبت عسل وهـوات بیغش	هم داده شفـای رهسپاران
وز راه ابـریشم تو حکمت	شدهـدیـه چین روم ویونان
براهرم مصـر «لاجوردت»	زینت گردخم پادشاهـان
ای مسند کشور «مه آباد»	وزلعلت نگین به خاتم جـان
ای مامن دولت «فریدون»	«یمرای» نکوی و «کیقبادان»
افسـانه «سام و زال ورستم»	«رودآبه» و ماه کا بلستـان
«اسپند» بپـایو هم «کتالیون»	وز «بدرجمـال» تا «شمیران»
«گشتاسپه» و «اشکش» وچو «سهراب»	یا «برزوی» قهـرمان «شنگان»
ای خورده گره به «بلـخـشانت»	اسطـوره «بلخ» زابلستان
ای شعله فروز داد و نیـکی	وز دعوت و نور "سپتمـانان"
ای قلعه شوکت "کنشـکا"	ای منظر تاج "اخـشـنوران"
همراز "تراج" و "شاه فولاد"	درشیب و فراز چرخ یکـسان
با خوی تو بسته خوی "شمشاد"	وز مشک تو برده بوی "سلیـمان"

تا دیده تنت "ردای" "بودا"
 "باغور" و "قلات" و "بامیانی"
 یا دامن پر غرور "پنجشیر"
 پیوند لبث شعار وحدت
 هر قریه نشان دهد "اوستا"
 یا نام «ولیع» یا «شکیج»
 از شهر «کویرس» تا «الاشی»
 «اکسوس» و دو ساحلش زیامی—
 «یمگان» و «دریم» است و «درواز»
 «زردیو» به «شیوه» تا به «زیباک»
 چون گلشن سبـز «آریا و یج»
 جا وید وثیق—ه های عزمت
 وز «باربد منجی» شکر آمیخت
 چون زخمه بزد ببانگ «راغا»
 تادین خـدا رسید و اسلام
 فرهنگ جهان او زدستت
 چون گوهر شبچراغ اسلام
 سینا که نوشت راز قـانون
 است—اد عجم به نظم رودک
 از زهد به پند گفته بسیار
 زو نغمه م—ولیان شنفـتی
 سمفونی اقتـدای سازش

ای خانه مهر و لطف و احسان
 "مهرور" و ثاق هوش—یاران
 "هلمند" و "فراه" تا "سمنگان"
 از حنجره ی رسات اعـلان
 با «سیست» لقب گرفته «سیستان»
 «یشتیوسپ» «بهار» تا «خیونان»
 «خندات» «زپولو» تابه «روشان»
 یایقتل و کشم تابه شه—ران
 هم «شهر بزرگ» و «راغ» و «خواهان»
 «تشکان» قشنگ و یا که «منجان»
 جولانگه مست آبش—اران
 بر پیکر «هند و سند» ایران
 «پرویز» بکـام و گشته خندان
 از خویش برفت شاه ساسـان
 بر میهن توز لطف یـزدان
 دارد خط مستند هـزاران
 فخریست ترا به دور «سامان»
 خود سلسله داشت از بدخشان
 آنکو که گرفت عصا و انبـان
 صد بیور در هزار مرجان
 چون مزده جانفـزای جانان
 شد کرسی قـدر کوه نشینان

وز ناصـر «خسرو» ز «اسعد»
 با طالس عصـر و با افلاطون
 وز «میسره» تا «بشیر» و «همدین»
 از دعوت بایزید بسطـام
 رضوی که بود بنام «سهـراب»
 «آفاقی» و «گیو» «خوجه محمد»
 شاه قمبـر آفتاب و «سادات»
 بـردامن پاک تو غنودند
 ای بطن ترا علامـه ها بار
 چون چشم "سنایی" روح "عطار"
 هم وزن "بشار برد" و "فاراب"
 همرا از «نوائی» بود «معمـا»
 برکشتی و شرطه باد «بهـزاد»
 یاخسـرو «دهلویت» ز «لاچین»
 گـر کاخ نبوغ ذهن «هیگل»
 «اقبال» و «جمـال» دیده گنجی
 زد نقش «غیاثی» راز «حافظ»
 طاوس هنـر بسانی «لیلا»
 چون اظهرو «عبر» و «ربابی»
 یا «خنجری» کوز سرحـد «چین»
 «یک موی رسن رسن بدلهـا»
 یاشهپر نقره گـون «شاهین»
 کلک فلک است زیر دنـدان
 در عرصه نهاده گوی و چوگان
 پیوند به ذریه «بوتمـان»
 بگزیده جهان مغز قـرآن
 با تحفه الناظرین نمایـان
 آینه شرح خان الاخـوان
 «ابدال» و «سیدعلی همـدان»
 آغوش ترا نمـوده اسکان
 دانند محققان فـراوان
 با گنج "نظامیها" و "ریحان"
 از مدرسه تو فلیـسوفان
 در شهر «هری» فراز ایوان
 آورد سروش نظم رقصـان
 در قاره هند مشکبـیـزان
 از «مولوی» برده جوهرجان
 وز مکتب «بیدلت» به «عنـوان»
 بر لوح جریده جاویـدانان
 خو کرده به گلشن خـرامان
 یا «مصرع راغ» همچون خاقان
 سـرداد نوای مست واخان
 یک اشک تمن تمن به دیـوان
 سیمرخ سهیر جمع اقـران

با «رحمت» جوز گون و «مغموم»
 و ربزم ضیایی تا «مبارک»
 «محزون» به لقای یوسف عدل
 شاه عبدالله ادیب «یمیگی»
 تذکره نگاشت شاعرانرا
 ای وای که آن فکور نامی
 در اوج جوانی مثل «خلدون»
 گویند شهید فضل خود شد
 چون "رابعه" زمانه "مخفی"
 مانده «زعیم» و «اشک حسرت»
 یا «شربت باقری» و «نصیری»
 «گلزار» ز سنگلیج محروم
 از صفحه روزگار رفتند
 در عصر کنون چو "سروکشم"
 آورده ثمر ز آب «فردوس»
 اشعار نوین عروس کردند
 چون «شاملو» و «نادرند» و «نیما»
 زان جمله کی هاکه بر شمارم
 آن «پرتو نادری» «آذرخش»
 «شیوای شرق» و «حصاریانرا»
 «لاجوردی» خروشی کشیده
 آن «ذیغم» آشنا و «پیغام»
 اورنگ غنائی را بهاران
 وز «نظمی» و تا «سقای کزدان»
 بنشسته اگر به کنج احزان
 همتای «غبار» و «عبدالرحمان»
 افسانه ذوق زنده نامان
 چون گل به جفای زهر قربان
 وز باد خزان «دیره و دونان»
 در حین شب تاب زوق آرمان
 سر قافله "وطن" چو "دهقان"
 با «حسرت» یا «فراق» همسان
 «یا ضمنی» و «منگل» خوش الحان
 بر خاسته چون ادیب چوپان
 آن خیل دخیل باغ رضوان
 زان ریشه برست شاخ ساران
 ارباب سخن درین زمانان
 در حلقه «آریا» تباران
 با شهرت شعر پهلوانان
 چون جوهر لعل سفته از کمان
 فرزانه چنار این گلستان
 بنگر چوسحا بگوشه تابان
 در محفل مست غمگساران
 «برزنگی» و «واصفی» نمایان

پدram به «بهمن» و «عیاران»
 شایسته کتاب عهد و دوران
 وز باطل و حقه برده تاوان
 در شهر سخنوری زرافشان
 رازیست در آن بنکته دانان
 خوش نغمه آشنامست شایان
 صد گنج عقیق کوهساران
 گلدسته «روستای» شغنان
 در شعر غنای خوش غزلخوان
 بازلف سخن نسیم نیسان
 از دانش عصر گل بدامان
 وز دره سبز سرگلانان
 بشکفته بباغ نو نهالان
 در جاده عشق گشته جویان
 میراث گرفته از نیاکان
 رزمیده گشیده راز پنهان
 باشند به شام بینوایان
 درکسوت این قصیده عریان
 عقوم بکنند آن عزیزان
 مانده شعاع گنج شایان
 ای در دل شعر شهسواران
 با قلم فضل بحر عمان

یاتازه بهار ملک معنی
 بنوشته «قدوس خان» جنرال
 تصویربرد شهر کابل
 «سیحون» شکرو حدیث قندش
 تاریخ «مرادی» را بخوانید
 «پامیرزاد» و نشر باستانش
 وز «همزی» تا «پژوه» تا «شمس»
 از صبغت خاکسار و «طغرا»
 «جیحون» «بدانشی» ز «ارگو»
 از «روشن» و «سازگار» «عجزی»
 «میرزاده» و «نورعلی» و «سالک»
 یادی متوکل و نعیم است
 "سودای" شکاشم «سعیدش»
 یا اینکه «صبور» کوه «نوشاخ»
 وین نسل جوان خامه بر کف
 پولاد صفت به سنگ خارا
 هنگام شفق ستاره روز
 نتوانم که نام جمله آرم
 خود معنی این سروده باشند
 چو مهر شماسست به خانه دل
 بر نظم ضعیف من بخشید
 «بلخش» چو طلایه دار فرهنگ

وان بحر به کوزه کی شود جای
 زان قافله عظیم گفتم
 چون لاله داغ دار دشتم
 بر ظلمت شب هجوم برده
 در سرحد «آرشی» چه دارم
 استاد ازل به مکتب آموخت
 میخانه و جام و خودشناسی
 جز مهر وطن دگر نباشد
 باشیب و فراز چرخ همراه
 بابانگ نی رباب تلقین
 با جشن گشای ارغوانها
 با خشم سپاه روزبوی باگ
 چون دشمن سودخوار کولاک
 چون نغمه صنف بزرگرها
 آزاده چو سرو از کثری ها
 با جمبش صادقان کشور
 از قلعه کوهسار پامیر
 ای جان و خرد خدای دانا
 ای نیروی هست آفرینش
 ای جوهـر، عرض و هیولا
 درکشور ما خرد نهگدار
 پرنور بمان چراغ جانها

روشن سخن استبر سخندان
 یادنامه چندی را پریشان
 شوریده حادثات دوران
 بالشکر نور «کاوه» خویان
 جز کوره رنجو عشق سوزان
 درسم بوفای حق پرستان
 آموزش زیستن همانان
 در سینه مرا بساط الـوان
 در هر خم و پیچ بی هراسان
 با شعر و قلم گشاده اذهان
 کوکرده مکان دماغ طوفان
 خود برده بسر ثبات پیمان
 چون خار بچشم زورمندان
 تشویق توان به ناتوانان
 اندیشه رها ز چنگ دیوان
 تا داده حیات خود گروگان
 گوید بدعاش هر زمانان
 ای داده شعور راه به کیهان
 ای ناجی یار رستگاران
 ای کرده زمین بکهکشـانان
 با عرش صفای خود دو چندان
 تا باد جهان و عشق انسان

ســـــرتا سرخاک ما محبت
 پیروز نما هرانکه خواهـــــد
 نابود بود جنون بیـــــداد
 دروازهٔ رنگ و ریوبستـــــه
 و آن کرگس مـــــرده خوارچالاک
 رسوا و خجل به نار کیفـــــر
 ریزد زبنا قصوراشـــــغال
 و آن لانه عقربان و تمساح
 و آن چنگ مـــــداخلات بیجا
 ای عـــــدل بیا و متحد کن
 برشیشه امید پوچ «ضحاک»
 انصاف بیا و داوری کن
 بین دستۀ دام و دانه آخـــــر
 ای «شمس» بیا که ذوق حالت
 «بومسلم» نو بـــــیا و بشکن
 «یعقوب» بیا که دردمند است
 ای خنجر آبدار خورشـــــید
 بر نسل جفا کشان بـــــیاور
 تا بار دیگر جـــــهان آدم
 برگردن روبـــــهان ببیند
 وین راقمۀ نـــــوای «جوشن»
 بگـــــذار نشان به همد یاران